

چیستی دولت در اندیشه سیاسی شوپنهاور

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۰۴/۲۴ - تاریخ تصویب: ۱۳۹۶/۱۰/۱۰)

سمیه حمیدی^۱

هاشم قادری^۲

چکیده

نظروزی در خصوص مفهوم دولت، پیشینه عمیقی در تاریخ اندیشه سیاسی مغرب زمین دارد. هرچند در این زمینه در یونان باستان مطالعات مختصر و حاشیه‌ای صورت گرفت اما پس از رنسانس شاهد توجه بیشتر به مفهوم دولت و مختصات آن هستیم. آلمان قرن هجدهم یکی از مهم‌ترین عرصه‌های اندیشه‌ورزی پیرامون این مفهوم است. شوپنهاور به عنوان یکی از متفکرین آن و معاصر هگل، در خلال مباحث خود به مسأله دولت نیز توجه نموده است. مسأله این پژوهش، چیستی دولت در اندیشه سیاسی شوپنهاور است. فرضیه این نوشتار آن است که نظریه دولت شوپنهاور در مقام مخالف سرسخت اندیشه هگل، از یک سو در رد دولت کل‌گرا و آرمانی هگلی و از سوی دیگر مبتنی بر حاکمیت مفهوم شر و نحوه نگرش به متافیزیک در دستگاه فلسفی‌اش، سرشتی حداقلی و وجهی محافظ به خود می‌گیرد.

واژگان کلیدی: دولت، شوپنهاور، اراده، شر، متافیزیک

۱. استادیار علوم سیاسی دانشگاه بیرجند (نویسنده مسئول) (Somaye.hamidi@birjand.ac.ir)

۲. دانش‌آموخته کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی (Hashemghaderi70@gmail.com)

کندوکاو در متون اندیشه سیاسی غرب نشان‌دهنده آن است که مسأله نظام سیاسی و تفکر پیرامون ماهیت دولت برای فیلسوفان کم‌وبیش مهم بوده است. سرآمدان این اندیشه در یونان باستان، افلاطون و ارسطو هستند. در این دوره، دولت تا حدودی سر در آسمان دارد و مابعدالطبیعه عنصر تعیین‌کننده ماهیت نظم سیاسی است. فضای اروپای پس از رنسانس و عرفی‌شدن بیشتر عرصه سیاست، راه را برای تأمل و تفکر بیشتر در خصوص چیستی و چرایی دولت فراختر نمود. در قرن هجدهم تأملات هگل پیرامون مفهوم دولت به عنوان نهادی خدای‌گونه و نهایت عقل بشری، سبب توجه بیشتر به این مفهوم شد. در آلمان سده هیجدهم ماهیت دولت از جمله مهم‌ترین دغدغه‌های فیلسوفان بود. در این دوره اندیشه متافیزیکال هگل و متفکران هم‌سو با وی نظیر فیشته و شلینگ فضای حاکم بر اندیشه آلمان را تشکیل می‌داد. یکی از دلایل این امر آن بود که آلمان گرفتار عقب‌ماندگی اقتصادی و از هم‌گسیختگی سیاسی نسبت به سایر دولت‌های دیگر شده بود. هگل بر آن بود که مانند فرانسوی‌ها عرصه-نظر را به عرصه عمل درآورد و به همین دلیل به تاریخ رجوع می‌کند. در واقع هگل درصدد بود تا آلمان چندپاره و تکه‌تکه شده را نجات دهد. از این‌رو، مخالفت با هگل، مساوی با مخالفت با نظام سیاسی حاکم بود.

چنین سایه سنگینی بر فضای اندیشه آلمان، سبب مهجوریت اندیشه سیاسی فیلسوفانی چون شوپنهاور شد. نکته حائز اهمیت در تاریخ تحول دولت در اندیشه سیاسی غرب نحوه افول ایده دولت کل‌گرا و متافیزیکی و رسیدن به اندیشه دولت حداقلی و لیبرال است. اندیشه شوپنهاور به نوعی یکی از بزنگاه‌های مهم اندیشه سیاسی غرب در گذر از ماهیت متافیزیکال به سرشتی فیزیکیال و گسست از ایده دولت هگلی است.

با این حال، هرچند با برخی مفاهیم اندیشه شوپنهاور تا حدودی آشنا هستیم؛ اما

چیستی دولت در اندیشه سیاسی شوپنهاور ۲۲۳

به روشنی نمی‌دانیم که ماهیت دولت در اندیشه شوپنهاور چیست و چه جایگاه و تأثیری بر جریان اندیشه سیاسی غرب دارد. برای آگاهی بیشتر از ماهیت دولت شوپنهاور به سراغ آثار فلسفی وی رفته؛ چرا که برجسته‌ترین نمود برای پی‌بردن به چنین مقصودی را فراهم می‌آورد. بنابراین مسأله این نوشتار ابهام در خصوص ماهیت دولت در اندیشه شوپنهاور است و می‌کوشیم به این پرسش پاسخ دهیم که ماهیت دولت در اندیشه شوپنهاور چگونه است و او چه فهم تازه‌ای از دولت و بر مبنای چه مبانی جدیدی ارائه می‌دهد؟ برای پاسخ به این سوال، این فرضیه را به محک آزمون می‌گذاریم که ماهیت دولت در آرای شوپنهاور برگرفته از اصول فلسفی جهان‌بینی وی در باب نحوه پیوند متافیزیک با سیاست و انسان‌شناسی بدبینانه او، سرشتی حداقلی و محافظ و در تضاد با اندیشه دولت کل‌گرا است.

اهمیت چنین پژوهشی آن است که عرصه مناسبی برای خاستگاه دولت و تأثیر اندیشه شوپنهاور در دهه‌ها و سده‌های بعدی اروپا را نشان می‌دهد. به بیان دیگر، با این پژوهش می‌توان نقش اندیشه دولت شوپنهاور بر جریان لیبرالیسم و تأثیر آرا و افکار وی را بر سنت‌هایی نظیر اگزیستانسیالیسم و پست‌مدرنیسم پی گرفت. در واقع، این پژوهش ابهام و مغفولیت تأثیر شوپنهاور بر سنت‌های مهم فلسفی اروپا و نحوه گذار روایت ایده‌آلیسم آلمانی از دولت در مقام امری ذهنی و عقلی و ورود آن به ساحتی زمینی و عینی در اندیشه قرن هجدهم و جوه مغفول اندیشه شوپنهاور بویژه تأثیر مفهوم ابداعی اراده را بر جریان‌اتی چون لیبرالیسم، پست‌مدرنیسم و روان‌کاوی نشان می‌دهد. در این راستا تلاش می‌شود تا ابتدا ضمن تشریح جوه انتولوژیک، اپیستمولوژیک و انسان‌شناختی شوپنهاور و نقاط تمایز اندیشه سیاسی او با نظریه دولت غالب زمانه‌اش یعنی هگل، مبانی اندیشه سیاسی او مورد بررسی قرار گیرد؛ آنگاه ماهیت دولت و دیگر مفاهیم مرتبط با آن، نظیر نوع نظام سیاسی و نسبت آن با ناسیونالیسم تشریح شود.

در خصوص پیشینه پژوهش باید گفت که به اندیشه سیاسی شوپنهاور حتی در غرب نیز توجه چندانی نشده و بیشترین مطالعه معطوف به اندیشه هگل و همفکران او بوده است. از سوی دیگر عمده پژوهش‌هایی که در خصوص اندیشه شوپنهاور صورت گرفته متوجه بُعد متافیزیکی، فلسفه هنر و نقدهای او بر اندیشه کانت بوده است. کتاب‌های هلن زیمرن (۱۸۷۸) و دیوید کارت وایت و دیگران (۲۰۱۲) و مقالات «ارزیابی انتقادی شوپنهاور از تحلیل علیت کانت» و «شوپنهاور و گذار از روش استعلایی کانت» نوشته حمید طالب‌زاده و «جایگاه کانت در اندیشه شوپنهاور» تألیف محمدرضا عبدالله‌نژاد، جملگی در همین راستا قرار دارد. لذا اثر مستقلی به بررسی اندیشه سیاسی شوپنهاور و به خصوص ماهیت نظریه دولت او نپرداخته است.

مقدمه نظری: طرح یک مناقشه

مطالعه پیرامون معنا و ماهیت مفهوم دولت در اندیشه سیاسی از منظرهای متفاوتی صورت گرفته است. دو روایت مهم مطالعه دولت عبارتند از: تفکیک دولت بر مبنای نوع نظام مبتنی بر دانایی و اراده و بررسی دولت از زاویه نحوه پیوند سیاست و متافیزیک. در ادامه ضمن تشریح مختصات هر یک از این دو رویکرد به کشاکش میان آن‌ها و نحوه گسست میان هر یک از دو روایت خواهیم پرداخت.

در روایت نخست یعنی دولت مبتنی بر دانایی، جامعه شر، ضروری نیست. انسان‌ها علاقه‌مند به زندگی خوب و سعادت‌مند در این جامعه هستند و نظام سیاسی ماهیت ارگانیکی ندارد. در این نوع نظام، صحبت از بایدهاست و تعیین می‌شود که دولت چگونه باید باشد؛ یعنی دیدی آرمان‌گرایانه بر این رویکرد حاکم است. در این روایت، دولت با حقیقت درهم تنیده شده و وجهی آسمانی دارد؛ لذا مفهوم شر در آن جایگاهی ندارد و انسان موجودی عقلانی در نظر گرفته می‌شود. جنگ ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است و انسان، جامعه و دولت به

صورت یکسان اخلاقی هستند (کاپلستون، ۱۳۸۰: ۲۵۷-۲۶۲). اما در دولت مبتنی بر اراده، حقیقت جایگاهی ندارد و جای آن را مفهوم واقعیت می‌گیرد. از این رو مفهوم شر حائز اهمیت است. در این رویکرد جامعه از عقلانیت خارج می‌گردد و به زوایای دیگر انسان از جمله غریزه، میل، اراده و ... توجه می‌شود. دولت وجهی زمینی دارد و اراده، مفهوم محوری آن است. اصالت به جامعه داده نمی‌شود. انسان به دنبال سعادت نیست و به عنوان موجودی شرور تلقی می‌شود؛ لذا جامعه اخلاقی با انسان اخلاقی متمایز است و دولت ماهیتی ارگانیک دارد. شوپنهاور از مهم‌ترین فیلسوفانی است که بر مفهوم اراده تأکید دارد.

مبنای روایت دوم نحوه پیوند سیاست و متافیزیک است. در سنت اندیشه مغرب‌زمین از دو جریان در خصوص رابطه سیاست و متافیزیک می‌توان نام برد. سرآمدان جریان نخست افلاطون، ارسطو، کانت و هگل هستند که در نگرش آن‌ها اصل بر ارتباط میان دو مقوله متافیزیک و سیاست است. به عبارت دیگر، هر تفسیری از اندیشه آن‌ها با توجه به مبانی متافیزیکی باید صورت گیرد. چنانچه هگل معتقد است که کاستی و نقصان نظریه حق طبیعی به علت جداسازی متافیزیک از این مفهوم روی داده است. به اعتقاد او گریز از متافیزیک ناممکن و جداسازی متافیزیک از اندیشه کوششی عبث خواهد بود (Kelly, 1976: 15-18). دولت برآمده از چنین تفکری وجهی کلیت‌گرا و سرشتی تتولوژیکال دارد. دستیابی به سعادت و پیوند میان عرصه لاهوت و ناسوت از نتایج این نگرش است. درحالی که در جریان دوم، متافیزیک و سیاست هیچ‌گونه ارتباطی با یکدیگر ندارند و سیاست، امری مستقل از متافیزیک تلقی می‌شود. لاک، نیچه، آرنتم، رالز و رورتی را می‌توان در این گروه قرار داد (نفوی، ۱۳۸۸: ۷۸). دولت در این دیدگاه وجهی عرفی و زمینی دارد و مبانی آن با گسست از اندیشه الهیاتی بر مبانی زمینی چون مردم و اهداف عینی چون رفاه و امنیت تمرکز دارد. اندیشه شوپنهاور را می‌توان در میانه این دو جریان جای داد. در واقع مبانی اندیشه او در صدد کاستن از بار



متافیزیکی اندیشه آلمانی و نزدیک‌تر نمودن آن به امور زمینی است. از همین‌رو، اندیشه او به‌خصوص در بحث دولت با گذر از مبانی متافیزیکی اندیشه کانت و هگل آغاز می‌شود. لذا از آن جا که ایده دولت شوپنهاور نقد مبانی دولت هگل است به ناگزیر در کنار طرح مفاهیم بنیادی اندیشه شوپنهاور به تضادهای اندیشه او با اندیشه هگل نیز پرداخته می‌شود. چرخش در مبانی دولت و نقش انسان در تأسیس آن از جمله دلایل تفاوت در دو نگرش فوق می‌باشد. تفاوت اندیشه شوپنهاور نسبت به فیلسوفان معاصرش در دستگاه فلسفی‌اش و نحوه نگرش به جهان و انسان است. لذا ابتدا بایستی جنبه‌های شناخت‌شناسی، هستی‌شناختی و انسان‌شناسی دستگاه فلسفی او و تمایز آن با فلاسفه پیشین را دریافت و سپس به این نکته دست یافت که او با توجه به چه گزاره‌ها و مفروضاتی به مفهوم دولت و ماهیت آن نگریسته است. نکته حائز اهمیت، گام برداشتن او در مسیر شناخت‌شناسی کانت است. فهم شباهت‌ها و تمایزات این دو فیلسوف در روش شناخت از جمله راه‌های فهم مسیر تحول و تمایز اندیشه شوپنهاور با اندیشه سیاسی غالب زمانه‌اش است. اهمیت این نکته در آن است که اندیشه کانت خود جریان مهمی بود که بر اندیشمندان پس از او اثرگذار و در صورت‌بندی فضای اندیشه سیاسی آلمان تأثیر شگرفی بر جای نهاد. در این پژوهش روش مطالعه اندیشه شوپنهاور تمرکز بر مفهوم اراده است. در واقع نقطه کانونی اندیشه شوپنهاور مفهوم اراده است که تمام فلسفه وی را تحت شعاع خویش قرار می‌دهد. مسأله شوپنهاور در حوزه اندیشه، شناخت جهان است و برای این منظور، ناگزیر مفهوم اراده را پی می‌ریزد. اراده‌ای که بر جهان تسلط داشته و تمام هستی را به سیطره خود در می‌آورد و انسان در سایه آن به حیات خویش ادامه می‌دهد. از این رو تمام آنچه که در اندیشه سیاسی شوپنهاور طرح و بحث گردیده، مرتبط با این مفهوم است.

پیوند انتولوژی و اپیستمولوژی با اراده

فهم دستگاه فلسفی شوپنهاور گشاینده نحوه نگرش او به سیاست و دولت است. چیستی جهان و نحوه شناخت آن، وجهی تعیین کننده در این خصوص دارد. در ادامه تلاش می شود تا ضمن تشریح مبانی هستی شناختی و معرفت شناسی شوپنهاور، اثر آن بر نحوه نگرش او به مفهوم دولت مورد بررسی قرار گیرد.

شوپنهاور هم عصر ایده آلیست های آلمانی هم چون هگل، فیخته و شلینگ و در زمره فلاسفه پساکانتی است. با این وجود ایده آلیسم در دستگاه فلسفی او برخلاف فلاسفه هم عصرش نه تنها اصل نیست، بلکه تابع و فرع جنبه دیگری است که از نگاه او اساس و بنیاد هر چیزی قرار می گیرد (صافیان و امینی، ۱۳۸۸: ۸۸). هر چند که او را نمی توان یک رئالیسم صرف نیز نامید. در واقع از نگاه او خطای مکاتب ایده آلیستی و رئالیستی در عرصه شناخت، در متمایز کردن شناخت و فاعل شناسا از یکدیگر است. او مدعی است که برخلاف سنن فلاسفه پیش از خود نه از فاعل شناسا شروع می کند و نه از متعلق شناخت؛ بلکه مسیر شناخت را از باز نمود یا همان تصور (Schopenhaver, 1909: 40) آغاز می کند که به مثابه پلی میانه، در برگیرنده هم این است و هم آن.

دغدغه اصلی او حل کردن مسائل و مشکلاتی بود که نظریه تمایز میان شیء فی نفسه و پدیدار در اندیشه کانت به وجود آورده بود و فلاسفه پساکانتی درصدد حل آن بودند. در کنار این مسأله نحوه رویارویی شوپنهاور با فلسفه متفاوت بود. اگر مسائل مهم فلسفه را خدا، انسان و جهان لحاظ کنیم؛ از میان این موضوعات سه گانه، جهان بحث محوری اندیشه او و ترسیم کننده جغرافیای فلسفی اش بود تا جایی که کل فلسفه شوپنهاور درصدد بیان چیستی جهان است. هر چند باید توجه داشت که او در تلاش بود تا جهان را از زاویه دیگری غیر از آنچه فیلسوفان زمان او نگریسته اند، بنگرد. بر اساس مبانی فلسفی او؛ جهان را می توان با دو رویکرد هستی شناسانه و شناخت شناسانه مورد مطالعه قرار داد

(صافیان و امینی، ۱۳۸۸: ۱۳۶-۱۳۷). در واقع فلسفه او با در کانون قراردادن جهان به‌مثابه امری قابل شناخت، دارای دو جنبه است که عبارتند از: جهان همچون بازنمود و جهان همچون اراده. این دو امر نمایان‌گر چارچوب دستگاه فلسفی او هستند.

باید توجه داشت که شوپنهاور جزء آن دسته از فیلسوفانی است که به دنبال نوعی سرگشتگی ناشی از تأمل بر خود جهان است. دغدغه اصلی او، شناخت جهان به‌عنوان پایه‌ای برای فلسفه سیاسی است. نکته‌ای که وی بر آن تأکید دارد محوریت مسأله مرگ و رنج در جهان است. در واقع شوپنهاور با نگرشی بدبینانه، شناخت جهان را با مسأله مرگ و رنج تلفیق می‌نماید (گاردینر، ۱۳۹۳: ۲۸-۲۹). چنانچه گفته شد در خصوص شناخت جهان در این زمینه او از کانت شروع می‌کند و بسیار متأثر از اوست. مسأله کانت ناتوانی مابعدالطبیعی‌ی زمان او در پاسخ‌گویی به پرسش‌های اساسی بود. کانت مسائل اساسی مابعدالطبیعه را دربارهٔ اختیار، خلود نفس و اثبات خدا می‌دانست. در نظر کانت، مابعدالطبیعه علم عقلی نظری کاملاً مستقلی است که از همه تعلیمات تجربی فراتر می‌رود (کانت، ۱۳۷۰: ۱۰). در واقع، در عقل نظری او، مابعدالطبیعه ارتباطی با تجربه ندارد و امری گسیخته از ساحت عینیات و زمین است. بر همین مبنا، جداکردن فنومن از نومن و نظریه خصلت ذهنی و پدیداری مکان، زمان و علیت نزد شوپنهاور بر پایهٔ اندیشه کانت صورت گرفت (طالب-زاده، ۱۳۹۲: ۴۸-۴۹). شوپنهاور معتقد است که جهان، ایده یا بازنمود ماست. کانت جهان را به دو دسته تقسیم می‌نمود: جهان نومن و جهان فنومن. او فنومن را قابل شناخت می‌دانست که به تصور ما در می‌آید؛ اما نومن را غیرقابل شناخت ارزیابی می‌کرد. از این‌رو، در پاسخ به این پرسش که آیا جهان قابل شناخت است پاسخ مثبت می‌دهد؛ اما با ذکر این قید که ما جهان را نه آن گونه که هست؛ بلکه آن را به‌واسطه مقولات و صور پیشینی ذهن مورد شناسایی قرار می‌دهیم. بنابراین کانت معتقد است که همواره یک قلمرو ناشناختنی در جهان

وجود دارد که ذهن با مقولاتی که در اختیار دارد توانایی شناخت آن را ندارد (صافیان و امینی، ۱۳۸۸: ۷۶-۷۷). همین نکته مورد اعتراض فلاسفه پساکانتی از جمله شوپنهاور نیز قرار گرفت.

شوپنهاور عقیده کانت را راجع به فنومن پذیرفت؛ اما با نظر کانت درباره نومن مخالفت نمود. بنابراین او اولین جمله آغازین کتاب خود را با این گزاره شروع می‌نماید: «جهان بازنمود (تصور) من است» (Schopenhauer, 1909: 3). او این گزاره را با مفاهیم عین و ذهن توضیح می‌دهد و آگاهی شناسنده را به ذهن و عین تقسیم می‌نماید و این گزاره را صادر می‌کند که «تمام اعیان ما تصورات ما و تمام تصورات ما نیز اعیان ما هستند» (شوپنهاور، ۱۳۹۲: ۳۱). در واقع او عین و ذهن را جدای از یکدیگر نمی‌داند، بلکه آن‌ها را در ارتباط با هم ارزیابی می‌کند. از نگاه او نحوه پدیدارشدن پدیدارها مطابق این اصل روی می‌دهد. مطابق این دیدگاه، جهان تجربی جهان پدیدارانه است: عینی است برای یک ذهن و بدین عنوان، جهان بازنمودهای ذهنی ما است (Schopenhauer, 1969: 32). او همچنین خاطر نشان می‌کند که هیچ عینی نیست که یکسره جدا و گسسته از دیگر چیزها بر ما نموده شود.

ابتکار شوپنهاور در گذر از اندیشه کانت، طرح مفهوم اراده (خواست) بود. به عبارت دیگر او مسأله تجربه و اراده را موثر بر شناخت ما از جهان می‌دانست. به باور او از آن جا که شیء فی نفسه از چارچوب فیزیکی زمان، مکان و علیت و لذا از کارکردهای معرفتی ما بالاتر است، کانت شناخت آن را ناممکن می‌دانست (طالب‌زاده، ۱۳۹۳: ۱۳). برای شوپنهاور، جهان فقط و صرفاً تصور نیست؛ بلکه او یک روی سکه را تصور می‌داند و روی دیگر آن را اراده. از همین روست که جهان را سراسر اراده می‌داند (Zimmern, 1876: 138-147). هرچند او در طرح این مفهوم، به دنبال نقد مبانی فلسفه سیاسی هگل نیز می‌باشد. دو پیش‌فرض اساسی متافیزیک هگل در فلسفه اجتماعی و سیاسی آن است که نخست؛ انسان‌ها مستعد کنش عقلانی هستند، ثانیاً به واسطه کنش

عقلانی، انسان‌ها می‌توانند در مورد جامعه یا نظم سیاسی خوب به توافق دست یابند (وصلی، ۱۳۹۵: ۲۰۷). در واقع محور متافیزیک هگلی را جوهره عقل باید دانست. شوپنهاور در کنار انتقاد از تفکر فلسفی عصر خویش از جمله ایده-آلیسم کانتی و هگلی، به ابداع مفهوم اراده پرداخت و به نوعی آن را جانشین «من» فیشته و «لوگوس یا ایده» هگل کرد (عبدالله‌نژاد، ۱۳۹۲: ۲). در واقع اراده در اندیشه او عنصری بنیادین هم در انسان و هم در طبیعت تلقی می‌شود که آن را به‌عنوان محور اصلی فلسفه خویش طرح نمود. به باور او، این اراده در همه نیروهای طبیعت اعم از جمادات و جانداران تجلی می‌شود. اراده مدنظر او نه تنها در برگزیده خواست عقلانی و آگاهانه است؛ بلکه تمامی انگیزه‌ها و امیال باطنی ناآگاه را نیز شامل می‌شود (Kelly Wright, 1941: 361). در واقع کشف مفهوم اراده، نقطه انفصال سیاست از متافیزیک در اندیشه سیاسی او می‌باشد و مفهومی است که در حداقل‌سازی گستره عملکرد دولتش اثرگذار است.

انسان در سیطره اراده شورانه

در پرداختن به اندیشه دولت شوپنهاور نحوه نگرش او به ذات انسان حائز اهمیت است. در تاریخ اندیشه سیاسی غرب دو دسته نظریه پیرامون نحوه ارتباط ذات انسان و ماهیت دولت می‌توان یافت. دسته‌ای که ذات انسان را خوب و نیک می‌دانند و او را نهایت عقل و عمل عقلایی و منصفانه ترسیم می‌کنند؛ لذا دولت برآمده از افراد را نیز نهایت سعادت و عقلانیت معرفی می‌نمایند. هگل و افلاطون سرآمدان این تفکرند. جریان مقابل را هابز و دیدگاه بدبینانه او نسبت به انسان نمایندگی می‌کند.

از جمله مفاهیم کانونی در اندیشه سیاسی شوپنهاور مفهوم شر است. رویکرد او به مسأله شر، گرچه موکول به متافیزیک اراده و باز نمود آن است اما در بطن سنت مسیحی نیز ریشه دارد (علی‌اکبر مسگری و اکبری، ۱۳۹۱: ۹۵). شاید

چیستی دولت در اندیشه سیاسی شوپنهاور ۲۳۱

بتوان بدینی شوپنهاور را پیامد سرشت اراده به عنوان امری کور و بی‌هدف به صورت خودخواهی، نفرت و ستیز دانست. از این‌رو جهان به سبب ذات و سرشت شرورانه، جولانگاه رنج انسان است (سولومون، ۱۳۸۸: ۴۰۰). در نگاه شوپنهاور، وجود رنج و تیره‌روزی مشهود در جهان، نقصان و خباثت ذاتی انسان را نشان می‌دهد. با این‌حال، او وجود شر و پلشتی واقع در جهان را به خود جهان و انسان نسبت می‌دهد و با نگاهی الهیاتی، جهان را به عنوان ثمره گناه آدمی می‌نگرد. در نگاه او «ما همچون حرام‌زادگان، گنه‌کار به جهان آمده‌ایم و با رنجی که می‌بریم، تاوان این آلوده دامنی را پرداخت می‌کنیم» (Schopenhauer, 2000: 291-305). شوپنهاور داستان هبوط آدم که در عهد عتیق از آن سخن رفته را تنها حقیقت متافیزیکی موجود در آن عهد معرفی می‌کند.

به باور شوپنهاور انسان در نهایت موجودی وحشی و دیوی هولناک است. بر همین اساس می‌گوید: «ما این را صرفاً با اهلی‌کردن و مهارکردن او که تمدن نامیده می‌شود، فهمیده‌ایم. از این‌رو وحشت می‌کنیم اگر گاهی طبیعت او سرباز کند هر کجا و هرگاه غل و زنجیر قانون و نظم فرو افتد و جای خود را به هرج و مرج و بی‌نظمی بدهد، او خود واقعی‌اش را نشان خواهد داد» (شوپنهاور، ۱۳۹۲: ۱۴-۱۵). او همانند هابز و گوینو طبیعت انسانی را شرور و در حد جانوری تمام‌عیار تنزل داده و انسان را به واسطه بی‌رحمی تسلیم‌ناپذیرش چیزی در حد ببر و کفتار تقلیل می‌دهد. او در توضیح این عقیده خود، انسان را تنها جانوری معرفی می‌کند که بی‌دلیل، درد و رنج به جان دیگران می‌اندازد. بنیاد نگرش انسان‌شناسانه او این است که در دل هر انسان، دیوی وحشی خفته که فقط در انتظار فرصتی است تا بغرد، حمله کند و به دیگران درد وارد آورد یا اگر سر راهش قرار گیرد آن را بکشد. این امر سرچشمه شهوت مبارزه و جنگ است. عقل، مأمور مراقبت از این شهوت، در تلاش برای رام کردن و تا حدی عقب‌نگه‌داشتن آن، موفقیت چندانی نداشته است. در واقع او متأثر از اندیشه

بودایی جهان و انسان را یک‌سره شر می‌بیند.

پیامد شرور دانستن انسان به نفی جایگاه عقل در اندیشه او انجامید. به‌گونه‌ای که اگر هگل و فیلسوفان مدرنیته انسان را ستون محکمی از عقل و قادر به فهم مدل مطلوب حکومت و دولت را در مقام حاصل جمع عقل‌های انسانی و برترین نهاد بشری می‌دانستند؛ شوپنهاور با طرح مفهوم اراده شرورانه، انسان را در مقام یک کپسول پزانژی و منفی تنزل داد که بی‌هدف حمله می‌کند و جهان را در آشوب فرو می‌برد. به باور او اراده انسانی، کانون همه شرارت‌ها و تجمیع آن در ساخت دولت به معنای تجمیع همه بدی‌هاست. لذا دولت برآمده از اراده، وجهی کلیت‌گرا و توتالیتار دارد. از این‌رو، هرچه دولت کوچک‌تر باشد میزان شرارت و بدی آن نیز کاهش می‌یابد. هرچند که او علی‌رغم داشتن نگرش منفی به اراده انسانی، نگرش آنارشستی به دولت ندارد و آن را در وجهی حداقلی می‌پذیرد.

خاستگاه و علل وجودی دولت

خودخواهی، آزمندی، ددمنشی و ستم‌پیشگی انسان، نزد شوپنهاور دلیل حقیقی وجود دولت است. دولت نه نمودگار خدا، بلکه چیزی جز آفریده آن خودخواهی روشن‌بینی نیست که می‌کوشد جهان را اندکی تاب‌آوردنی‌تر از آن کند که در نبود دولت می‌بود (کاپلستون، ۱۳۸۰: ۲۷۱). شوپنهاور دولت را نهادی می‌داند که صرفاً برای محافظت به‌وجود آمده است. لذا ضرورت حکومت بر ملاحظه بی‌عدالتی نژاد انسان مبتنی است. در واقع ترس از تعرض به حقوق خود و اشخاص و فقدان عدالت ناشی از ذات شرور انسان در جهان سبب پدیدآمدن دولت می‌گردد. یعنی اگر در جهان عدالت حاکم بود، انسان به حمایت دیگری نیاز پیدا نمی‌کرد. اما چون بی‌عدالتی بر جهان حکمفرماست، انسان به حمایت دیگری نیازمند است (شوپنهاور، ۱۳۹۳: ۸۷). از همین‌رو اظهار می‌دارد که «دولت صرفاً یک مؤسسه محافظت است که به‌واسطه حملات گوناگونی که

چیستی دولت در اندیشه سیاسی شوپنهاور ۲۳۳

انسان در معرض آن‌ها قرار دارد ضرورت یافته است. چرا که انسان به عنوان یک فرد قادر به دفع آن‌ها نیست، بلکه صرفاً در اتفاق با دیگران می‌تواند آن‌ها را دفع کند» (شوپنهاور، ۱۳۹۲: ۱۰۳۰). در واقع دولت در ذاتش صرفاً بنگاهی است که به منظور حفاظت اعضایش از حمله بیرونی یا نزاع درونی وجود دارد. لذا زمینه‌نهایی که بر اساس آن دولت ضروری می‌شود؛ فقدان محرز حق در نوع بشر است. به‌باور شوپنهاور اگر حق در جهان استقرار داشت نیازی به وجود دولت نبود چرا که ترس از پایمال‌شدن حقوق افراد وجود نداشت. اما از آن‌جا که ظلم و شرارت بر جهان حاکم بوده، لازم است شخصی که خانه‌اش را ساخته، قادر باشد از آن حفاظت کند. در غیر این صورت حق او عملاً ناقص است و متجاوز حق دارد چون زور دارد (شوپنهاور، ۱۳۹۲: ۲۹). بدین صورت، وی با فلاسفه‌ای همچون هگل که دولت را هدف غایی و گل سرسبد وجود بشر می‌دانند مخالفت و آنان را به ساده‌بینی و کوتاه‌نظری متهم می‌نماید.

با این توضیحات، هدف دولت؛ محافظت معطوف به بیرون در برابر نیروهای خفته طبیعت یا جانوران درنده و نیز در برابر انسان‌ها و نهایتاً در برابر دیگر ملل است. شوپنهاور مورد آخر را شایع‌ترین و مهم‌ترین مورد می‌داند؛ لذا همچون هابز معتقد است که بدترین دشمن انسان، خود انسان است. از همین‌رو با تکرار عبارت هابزی انسان گرگ انسان است در تلاش است تا با تأکید بر ذات شرورانه انسان، دولت را در مقام محافظ امنیت و جان انسان نشان دهد و کارکرد دیگری را برای دولت متصور نیست. قائل بودن به کارکرد محافظت از شهروندان به صورت صرف از سوی دولت در سوق دادن اندیشه او به سوی دولت حداقلی و مشروط تاثیرگذار است. چرا که او حیثه دخالت دولت در عرصه عمومی و خصوصی جامعه را به حداقل می‌رساند. از سوی دیگر نفی کارکرد تهاجمی و آرمانی دولت سبب شد تا محدوده عملکرد دولت در درون مرزهایش باشد و همچون دولت هگلی وجهی تهاجمی و آرمانی به‌خود نگیرد.

از سوی دیگر محافظت معطوف به درون، یعنی محافظت از شهروندان یک

دولت در برابر یکدیگر و در نتیجه تأمین حق خصوصی با حفظ انصاف و عدل. این بدین معناست که محافظت از هر فرد باید به وسیله نیروهای متمرکز عمومی انجام گیرد. از آنجایی که همه درستکار نیستند و عدل وجود ندارد و دفع یک شر راه را برای شر جدید باز می‌کند؛ لذا تأمین این محافظت دوگانه نیاز به یک محافظت سومی دارد که هدف سوم دولت است؛ یعنی، محافظت در برابر محافظ. به عبارت دیگر محافظت در برابر اشخاصی که جامعه قدرت نظارت بر امر محافظت را به آن‌ها تفویض کرده است (شوپنهاور، ۱۳۹۲: ۱۰۳۱).

بنابراین مساله حق عمومی پیش می‌آید. به نظر می‌رسد که در اینجا شوپنهاور بحث تقسیم و تفکیک قوا را پیش می‌کشد و آن‌ها را مستقل از هم و در عین حال زیر نظارت دو قوه دیگر می‌داند که از این طریق حق عمومی را قابل حصول می‌داند. شوپنهاور هم‌چنین معتقد بود کسانی که همراه با اسپینوزا منکر وجود حقی جدای از دولت می‌شوند، وسیله تنفیذ حق را با خود حق مشتبه می‌کنند. البته حق تنها در دولت از محافظت برخوردار می‌شود، اما خودش به‌طور مستقل از دولت وجود دارد. زیرا حق به واسطه زور پایمال می‌شود، و هرگز از میان نمی‌رود. از آنجا که شوپنهاور به شدت راست‌گرا بود، ترس‌هایش احتمالاً بی‌پایه نبود. در انقلاب نارس لیبرال سال ۱۸۴۸ در فرانکفورت، او نیروهای حکومت را به خانه‌اش دعوت کرد تا از پنجره به تظاهرکنندگان شلیک کنند که از نظر او اراذل و اوباشی بودند که ممکن بود درآمدهای او را تهدید کنند. او یک نگاه هابزی سیاه به جامعه و حکومت داشت و فکر می‌کرد حکومت تمامیت‌خواه یک حکومت کامل است و تلاش برای بهتر کردن زندگی اجتماعی و سیاسی با توجه به‌خباثت درمان‌ناپذیر انسان، تلاشی بیهوده است. از همین رو می‌نویسد: «دلیل اصلی بیشتر بلاهایی که بر سر انسان می‌آید خود انسان است... انسان گریگ انسان است... رفتار انسان نسبت به انسان دیگر بر اساس قاعده بی‌عدالتی، نهایت بی‌انصافی، سنگدلی و حتی بی‌رحمی تعریف می‌شود... دولت و قانون باید این واقعیت را در نظر داشته باشند» (راجرز و

چیستی دولت در اندیشه سیاسی شوپنهاور ۲۳۵

تامپسون، ۱۳۹۳: ۶۶). باید توجه داشت که این شباهت میان عملکردهای طبیعت و عملکردهای انسان در اندیشه او اتفاقی نیست و مبتنی بر این‌همانی اراده در انسان و طبیعت است.

عرفی‌شدن ماهیت دولت

چنانچه پیشتر گفته شد عنصر تعیین‌کننده ماهیت دولت شوپنهاور مسأله نفی عقل و تأکید بر اراده است. شوپنهاور اراده را عنصری کور، شرور و جوهر نهایی کل واقعیت می‌داند (تافه، ۱۳۷۹: ۷۳). در واقع، اراده در نگاه او عنصری غیرعقلانی و بدون غایت و هدف است. نکته حائز اهمیت آنکه این امر دقیقاً خلاف تصور هگل است که عقلانیت، غایت‌مندی و هدفداری را اصل حاکم بر جهان می‌دانست.

او در توضیح اصل اراده بیان می‌دارد در واقع هرچیز به خودی خود دارای ذات معقولی است که جهان پدیداری را متعالی می‌سازد. از نگاه او این ذات معقول نه در قید زمان و مکان است و نه تابع قانون علیت. بلکه چیزی است فراتر از ادراک حسی انسان. از همین روست که می‌گوید: «چیز به خودی خود، یعنی این که جدا و مستقل از ادراک حسی ما وجود دارد؛ ... چیزی است که واقعاً هست. این همان چیزی است که دموکریتوس آن را ماده صورت پذیرفته می‌داند و لاک نیز همین نظر را دارد و برای کانت امری مجهول بود و من آن را اراده می‌نامم» (Copleston, 1994: 36). بر این اساس می‌توان گفت اراده در نگاه او همان حقیقت و ذات مطلق است که قائم به خود می‌باشد و چون بیرون از زمان و مکان است تکرر نمی‌پذیرد و بنابراین واحد است. از آنجا که او می‌پنداشت هر اراده‌ای پیوسته در تلاش است تا خود را در برابر اراده‌های دیگر محفوظ نگاه دارد؛ عالم وجود را عرصه ضدیت، تنازع و محل رنج و الم و جایگاه شر و فساد تلقی می‌نمود (قیصر، ۱۳۸۴: ۸۲). در واقع شوپنهاور با این گزاره، ضمن نفی وجود حقیقت متافیزیکی‌کال و گسست ساحت سیاست از

حقیقتی مابعدالطبیعی، سویه حقیقت را متوجه زمین نمود.

شوپنهاور اراده و شیء فی نفسه را ناشناختنی تلقی می‌کرد و عمل اراده را نزدیک‌ترین و واضح‌ترین پدیدار شیء فی نفسه می‌داند. بنابراین معتقد است که ماهیت درونی همه چیز اراده است. لازم به ذکر است که تأکید شوپنهاور بر مفهوم اراده به‌عنوان یکی از مبانی دستگاه فلسفی‌اش، نقد دیدگاه عقل‌گرایانه هگل که یکی از مهم‌ترین نمایندگان نظریه دولت به‌مثابه نهادی انداموار و عقلانی شناخته می‌شود، است (Avineri, 1978: VII). بنیاد اندیشه هگلی، عقل انسانی است. به‌گونه‌ای که معتقد است انسان به‌واسطه عقل خود در عرصه سیاسی عقلایی عمل می‌کند. در اندیشه هگل، فرد پس از عبور از خانواده و جامعه مدنی در دولت که نهایت عقل بشری است به آزادی دست می‌یابد. از نگاه هگل دولت والاترین مرحله تکامل روح یا ایده الهی است که در زمین استقرار دارد؛ لذا تنها در دولت، واقعیت جنبه عقلانی به خود می‌گیرد و تنها در دولت امکان آزادی وجود دارد. دولت اراده برتر فرد است (پلامانتز، ۱۳۷۱: ۳۱). به‌عبارت دیگر دولت، تدبیر خداوند برای کمال تدریجی ایده است. دولت مثال الهی است به‌صورتی که روی زمین وجود دارد، دولت تجسم آزادی عقلانی است که خود را به‌صورت عینی تحقق می‌بخشد و بازمی‌شناسد. از همین روست که هگل می‌گوید خداوند با دولت در جهان راه می‌رود (عالم، ۱۳۹۲: ۴۷۶). همین نگرش هگل در خصوص تصور دولت به‌عنوان تجسم مقصود اخلاقی برتر و مارش خدا بر روی زمین (راوچ، ۱۳۸۲: ۱۵۱) محل نقد شوپنهاور است. او ضمن نقد مبانی مابعدالطبیعه دولت و عقلانی دانستن آن خاطر نشان می‌کند که اراده در آگاهی خود ما همواره به‌عنوان امر نخستین و بنیادین، ظاهر شده و بر عقل ارجحیت دارد.

به‌باور او اراده نیرویی غیرعقلانی و پرتلاش است کورکورانه، بی‌هیچ هدف و مقصودی عمل می‌کند؛ لذا نتیجه می‌گیرد که ادعای هگل مبنی بر این که واقعیت عقلانی است نادرست می‌باشد. مقصود هگل از گزاره «آنچه عقلی است

چیستی دولت در اندیشه سیاسی شوپنهاور ۲۳۷

واقعی است و آنچه واقعی است عقلی است» آن بود که هر آنچه وجود دارد از جمله دولت، تجسم عقل می‌باشد و آنچه به همه نمودهای محض نفوذ می‌کند یک اصل عقلی است که به نهادهای سیاسی معنا می‌بخشد، درست همان‌گونه که به آنچه آدیان عالم طبیعی می‌نامند هماهنگی می‌دهد (لنکستر، ۱۳۷۶: ۱۵). همچنین، نتیجه می‌گیرد که اگر زندگی اساساً مبتنی بر درد و رنج است، این امر دلیلی جز اسارت در چنگ تلاش‌های کورکورانه اراده ندارد. به باور او مبنای هرخواستی نیاز و کمبود منابع است که لاجرم حاصلی جز رنج ندارد (Schopenhauer, 1909: 199). لذا طبیعت انسان اصولاً تابع وجود رنج است. از جمله نتایج فرعی این دیدگاه، همانا نظر منفی شوپنهاور درباره طبیعت بشری بود.

به عبارت دیگر در اندیشه شوپنهاور جهان اساساً از یک بخش یا نیروی بنیادی شر تشکیل شده و بخش دیگر تابع و تجلی آن است. در واقع همواره جهان به - عنوان باز نمود و تصور تابعی است از جهان به مثابه اراده (امینی و صافیان، ۱۳۸۸: ۸۱-۸۲). لذا تحول دستگاه فلسفی شوپنهاور در طرح دو رویه از جهان است: جهان به عنوان تجلی و تعیین یک نیروی ماورا و متافیزیکی و دیگر آنکه جهان به مثابه متعلق پدیداری و فیزیکی. این دورویگی جهان همان تمایز قائل - شدن شوپنهاور از شیء فی‌نفسه و پدیدار در اندیشه کانت است. نتیجه چنین امری در کانون نشان دادن اراده به جای عقل و شروانه دانستن ذات جهان است. شرارت جهان و انسان سبب شد تا او اراده افراد انسانی را در تشکیل دولت در وجهی حداقلی و صرفاً برای محافظت افراد به رسمیت بشناسد.

دولت حداقلی و لیبرال

نکته حائز اهمیت این است که از منظر لیبرال‌هایی مانند لاک، منتسکیو و هیوم وظیفه دولت حمایت از زندگی، آزادی و مالکیت افراد است. هگل در نقد خود از لیبرالیسم کلاسیک، دولت مورد نظر آن‌ها را عبارت از همان جامعه مدنی

(دولت بیرونی یا دولت ضرورت) می‌داند. او در فلسفه حق در تلاش برای تمیز میان این دو است. وی بر این باور است که اگر مفهوم دولت با جامعه مدنی مغشوش شود، غایت و کارویژه دولت حمایت از اموال و آزادی فردی می‌شود و دلیل اتحاد افراد در جامعه نوعی قرارداد فرض می‌شود. در حالی که او عضویت فرد در جامعه را با دلایل اخلاقی تبیین می‌کند. به‌باور او در دولت، روح عینی است و افراد فقط از این طریق می‌توانند به زندگی اخلاقی نائل شوند (Wood, 1991: 258). در واقع هگل با فراروی از دولت لیبرالیستی، غایت دولت را به نظرگاه ارسطویی نزدیک می‌کند. مفهوم دولت در اندیشه او ترکیبی از اندیشه‌های ارسطو و لیبرالیسم کلاسیک است. به‌این معنا که انسان به‌منزله حیوانی سیاسی در دنیای مدرن باید با حفظ مفاهیم مدرنی همچون آزادی بتواند زندگی اخلاقی و وحدت ارگانیک میان فرد و جامعه را برقرار سازد (وصلی، ۱۳۹۵: ۲۰۵). در واقع، هگل سه معنا برای ایده دولت کل‌گرای خود قائل بود. دولت در متن جامعه مدنی (دولت بیرونی)، دولت سیاسی و نهایتاً دولت اخلاقی (وینست، ۱۳۷۸: ۲۰۰) که معنای سوم کامل‌ترین معنای دولت در نگاه وی است.

اگر در لیبرالیسم وظیفه دولت تأمین امنیت داخلی و خارجی است، هگل وظایف بیشتری برای آن تعیین می‌کند که از جمله می‌توان به‌دفاع از حقوق همگان، تعیین بهای ضرورت‌های زندگی و کالاهایی که مصرف عمومی دارند، نظارت بر فعالیت‌های اقتصادی افراد، تأمین بهداشت همگانی، تعیین بهای کالاهای ضروری زندگی، آموزش افراد و حتی جبران خلاء خانواده‌ها در نثار عشق و عاطفه اشاره نمود (Hegel, 2001: 185-193). هگل نسبت به لیبرالیسم وظایف به‌مراتب بیشتری برای دولت قائل است. یکی از وجوه تمایز شوپنهاور از هگل ناظر به وظایف دولت است. دولت شوپنهاوری دولتی است که همانند لیبرالیسم صرفاً وظیفه تأمین امنیت را برعهده دارد. هگل نقدی کوبنده بر برخی از پیش‌فرض‌های کلیدی، که از روشنگری و دکترین سنتی

چیستی دولت در اندیشه سیاسی شوپنهاور ۲۳۹

لیبرالیستی نشئت گرفته‌اند، ارائه می‌کند که از آن میان می‌توان به مفهوم امیستی خود و مفهوم منفی آزادی اشاره کرد (فرانکو، ۱۳۹۳: ۱۷-۲۰).

کارل پوپر از منتقدین اندیشه دولت کل‌گرا معتقد است که شوپنهاور از همان بدو امر اندیشه دولت هگلی را تباهاکارانه توصیف و مؤلفه‌های آن همچون ناسیونالیسم و اخلاقی‌بودن جنگ را رد نمود (پوپر، ۱۳۸۰: ۷۳۵-۷۳۶). لذا نگاه هگل به دولت به‌عنوان مفهومی کلی بود و همین امر شائبه حمایت او از توتالیتراریسم و ضدیت با لیبرالیسم را تشدید نمود. در واقع اگرچه روح زمانه آلمان نظریه دولت حداکثری هگلی است؛ اما شوپنهاور بالعکس خواهان گسست از اندیشه قدیم و رها نمودن اندیشه مدرن از مفاهیم متافیزیکی ارسطویی و الهیاتی در جهت نزدیکی به روایت انگلیسی از دولت، همچون قرائت دولت حداقلی هابزی (دولت به‌مثابه امری بیرونی) است. از زاویه دیگر نظریه دولت او نقدی بر دولت اخلاقی هگلی و تلاش در جهت سست نمودن پیوندهای اخلاق و سیاست است.

هرچند شوپنهاور همچون هابز دولت را شری ضروری می‌داند؛ اما خاستگاه دولت او با هابز متفاوت است. دولت شوپنهاور دولتی طبیعی است و از حداقل اراده افراد با کارکردی محافظ پدیدار شده اما دولت هابزی قراردادی است و بر مبنای واگذاری حداکثر اراده به دولت. از سوی دیگر در دولت هابزی نهایتاً مردمی حضور دارند که میان خود توافق می‌کنند تا دولتی تشکیل شود و اختیاراتی به وی واگذار و دارای حقوقی شود (هابز، ۱۳۸۹: ۱۸۶-۲۰۰). از نظر هابز، حاکم شخصی حقوقی است که نماینده کل مملکت به‌شمار می‌رود و حیات کل کشور را در خود جمع دارد. شخصی که گفتار یا اعمالش اصالتاً از آن اوست، عامل است. اگر کسی با چنین شخص مصنوعی پیمان ببندد و حقوق طبیعی خود را بدو واگذار کند، در آن صورت آن شخص مصنوعی به‌عنوان کارگزار دارای آن حقوق می‌شود. این به‌نحو اجمالی وضعیت مرجع حاکمیت در نظر هابز است. شخص حاکم به‌موجب بستن پیمانی با همه افراد اجازه عمل

به دست می آورد. بنابراین، چنانکه هابز می گفت: «تعداد کثیری از مردمان، وقتی توسط یک انسان با یک شخص نمایندگی می شوند، تبدیل به یک شخص می شوند... وحدت نماینده و نه وحدت کسانی که او نماینده ایشان است، موجب وحدت شخص می گردد. مردم می توانند به یک شخص تبدیل شوند و دولت تنها به واسطه وجود آن شخصی وجود دارد که در قالب شخص تمثیلی حاکم، نماینده ایشان است. تعداد کثیری از مردم تنها به واسطه مرجع حاکمیت به شخصی یگانه تبدیل می شوند. بنابراین دولت در وجود حاکم نماینده وجود می یابد (وینسنت، ۱۳۷۶: ۹۴). در دولت شوپنهاور همچنان همین حق نیز از مردم گرفته می شود و مردمی حضور ندارند تا بخواهند اراده خود را در دولتی متبلور کنند. برعکس در دولت هابزی اراده های مردم با یکدیگر جمع می شود و در نهایت در لویاتان به منصفه ظهور می رسد. به عبارت دیگر شوپنهاور حتی برای مردم در تشکیل دولت برعکس هابز قائل نیست. از سوی دیگر هابز جز محدودیت های ناشی از طبع بشر و نیز احتمالاً ضرورت دوراندیشی، محدودیتی بر قدرت مطلق شخص حاکم در نظریه خود قرار نمی دهد. (وینسنت، ۱۳۷۶: ۹۴-۹۸). هابز سه دلیل برای کشمکش مطرح می کند و سپس حکومت و فرمانروایی سیاسی را توجیه می کند. این سه دلیل عبارتند از: رقابت بر سر منابع کمیاب، افتخار و بالا بردن مقام خویش نزد دیگران و در نهایت ترس از دشمن. هابز برای آنکه فرمانروایی سیاسی را توجیه کند، وضع طبیعی را پیش می کشد که در آن نوعی هرج و مرج حاکم است و برای رهایی از این وضعیت یک دولت قدرتمند را مطرح می کند. از نظر هابز استراتژی اتخاذ شده عقلانی است. در نتیجه هابز تقریباً جایی برای نوع دوستی انسان ها نمی گذارد و اخلاق در نظام فلسفی و سیاسی هابزی محلی از اعراب ندارد (کلاسکو، ۱۳۹۵: ۱۰۶-۱۱۱). اما دستگاه فلسفی شوپنهاور به گونه ای طرح شده که اخلاق نیز در آن جای دارد. همچنین برخلاف هابز، شوپنهاور وضع طبیعی را مطرح نمی کند تا دولت خویش را توجیه نماید.

چیستی دولت در اندیشه سیاسی شوپنهاور ۲۴۱

نگاه هابز به شر، متوجه انسان بوده و انسان را شرور تلقی می‌کند که برای رهایی از این وضعیت، روی به دولت مطلقه‌ای می‌آورد که تبلور آن لویاتانی است تا امنیت را برای جامعه به بار آورده و مانع بازگشت به وضع طبیعی شود. از نظر هابز، خواست و هدف اصلی انسان حفظ خود است و آنچه می‌خواهد بیش از هر چیز از آن اجتناب کند مردن است. بدین ترتیب امنیت بزرگ‌ترین خیر و نیکی است و ناامنی بزرگ‌ترین شر و بدی است. انسان می‌خواهد از زندگی و دارایی خود مطمئن باشد، اما امنیت فقط از راه داشتن قدرت ممکن است و هیچ انسانی هرگز قدرت کافی ندارد و همیشه در جستجوی قدرت بیشتر است تا از آنچه دارد نگهداری کند. بنابراین خواست قدرت برای انسان نامحدود است گرچه عرضه آن محدود بوده و علت کشاکش‌ها میان انسان‌ها در همین جا است (یونسی و اکبری، ۱۳۹۴: ۱۰۷). اما نگاه شوپنهاور به شر، متوجه جهان است؛ یعنی شوپنهاور جهان را شرورانه تصور می‌کند که انسان را هم تحت تسلط خود در می‌آورد. از این جهت آن نگاه هابزی به انسان، در شوپنهاور تقلیل یافته و بر همین اساس دولت شوپنهاوری نه دولت مطلقه بلکه دولتی حداقلی و مشروط است.

شوپنهاور درصدد است تا دولتی حداقلی‌تر از دولت هابزی ترسیم نماید. برای فهم بهتر این نکته به‌مرور توصیف شوپنهاور از لحظه ظهور دولت می‌پردازیم: «... به محض اینکه افرادی با زحمت و صداقت عرق ریختند و آنچه را برای تأمین جوامع‌شان نیاز بود از زمین بیرون کشیدند،... افرادی پیدا شدند که به‌جای شخم‌زدن زمین و گذراندن زندگی با محصولات آن ترجیح دادند زندگی‌هایشان را در دستان خودشان بگیرند و آزادی را به خطر بیندازند و به جان کسانی بیفتند که دارایی خود را با درستکاری به دست آورده بودند و ثمرهٔ زحمتشان را از آن‌ها بریابند» (شوپنهاور، b، ۱۳۹۲: ۳۰-۳۱). لذا شوپنهاور اصل حیات در جهان را در تلاش عده‌ای برای تسلط بر عدهٔ دیگر و لحظه ظهور دولت را امری طبیعی و در جهت مهار کشمکش میان انسان‌ها می‌داند. از همین

روست که بیان می‌کند: «آنچه را بر خود نمی‌پسندی بر دیگران بیسند. اگر نمی‌خواهی یوغ بیگانه بر گردنت بیفتد، پیشدستی کن و همسایه را به زیر یوغ بکش؛ یعنی هرگاه ضعفش به تو فرصت داد. چون اگر اجازه دهی فرصت سپری شود، روزی به اردوگاه دشمن می‌رسد و خود را به او عرضه می‌کند. آن‌گاه دشمنت تو را به یوغ خود می‌کشد (شوپنهاور، 1392، b: ۳۰-۳۱). همچنین باید توجه نمود که اندیشه او در بُعد روابط بین‌الملل مبتنی بر اصل بقا و شروریودن دولت‌ها جنگ را صرفاً به گونه تدافعی توصیه می‌کند و جنگ به عنوان آرمانی ملی (نگرش هگل) را تقبیح می‌کند.

از دیگر وجوه نظریه دولت شوپنهاور رد حکومت جمهوری است. نگرش بدبینانه او به اراده انسانی سبب می‌شود تا نگرش منفی بر مسأله حاکمیت مردم داشته باشد (شوپنهاور، 1392، b: ۹۴). او ملت را فرمانروایی همواره نابالغ که باید تسلیم قیومیتی ابدی باشد توصیف می‌کند. او همچنین آزادی را عنصری مخرب برای نظام سیاسی بیان می‌کند. شوپنهاور بی‌عدالتی اجتماعی را محکوم می‌کند. با این حال انقلاب ۱۸۴۸ را نیز محکوم می‌کند و معتقد است انقلاب به جای ایجاد دگرگونی دو هراس را در جامعه ایجاد می‌کند: هراس از جنجال و هیاهو و هراس از خشونت. همچنین آزادی مطبوعات را همچون مجوزی برای فروش زهر در نظر می‌گیرد؛ آن‌هم زهری برای روح و قلب. این عقیده وی درست در مقابل نظریه هگل در باب آزادی به‌عنوان عنصر اساسی فلسفه حق است (کونن، ۲۰۰۱: ۸۱). درنهایت شوپنهاور اعتقاد دارد که ضرر آزادی مطبوعات برسود آن می‌چربد؛ چرا که آزادی مطبوعات ممکن است توسط افراد نادان و بی‌قدرت تشخیص که فقط منافع خود را در نظر می‌گیرند و دست به جنایات جبران‌ناپذیر می‌زنند بیفتد؛ لذا از آن ترس دارد. به‌همین خاطر وی آزادی مطبوعات را مشمول سخت‌ترین ممنوعیت برای هر نوشته بی‌امضا می‌داند (شوپنهاور، ۱۳۹۳: ۹۸-۹۹). چنانچه گفته شد این نظر نقطه مقابل اندیشه هگل در باب مفهوم آزادی است که آن را جوهره روح، بنیاد حق و ذاتی

چیستی دولت در اندیشه سیاسی شوپنهاور ۲۴۳

مفهوم دولت می‌داند (استیس، ۱۳۸۱: ۲۴). هرچند که این مفهوم در نظر شوپنهاور امری عینی است؛ اما در اندیشه هگل وجهی ذهنی به خود می‌گیرد. به‌طور کلی نظریه دولت شوپنهاور را باید با مفهوم اراده نزد او معنا نمود. از آن‌جا که او اراده را در کانون شناخت از جهان قرار می‌دهد و باتوجه به آنکه آن را امری کور و شرور می‌داند؛ لذا دولت برآمده از اراده شهروندان را نیز ناکارآمد دانسته و دامنه اختیارات آن را به‌محافظت از شهروندان و دفاع از کشور تنزل می‌دهد. این نکته درست در مقابل تصور هگل از دولت به‌عنوان نهایت عقلانیت و وجه حداکثری آن است.

انترناسیونالیسم و مسأله دولت

برای فهم بیشتر در خصوص دولت حداقلی در اندیشه شوپنهاور، فهم جایگاه ناسیونالیسم کمک‌کننده خواهد بود. چنانچه پیشتر گفته شد آلمان سده هجدهم اوج نظریه‌پردازی در باب دولت کل‌گرا بود. یکی از وجوه این دولت، جایگاه پررنگ ناسیونالیسم در آن بود. چنانچه دولت هگلی ستایشگر جنگ بود و جنگ، رمز و بقای پیشرفت تاریخی یک کشور محسوب می‌شد. از این‌رو، نظریه هگل بر ناسیونالیسم تأکید فراوانی دارد. اما دولت شوپنهاوری جنگ را تقبیح نموده و رویکردی در تقابل با هگل اتخاذ می‌نماید که جنگ را فرو بکاهد و میزان خسارت‌های وارده بر آن تقلیل را دهد. در واقع رویکرد شوپنهاور برای تقلیل از این بار منفی، نه جنگ بلکه جهان‌شمولی را توصیه می‌کند. از این جهت نیاز است تا رویکرد شوپنهاور به ناسیونالیسم و نسبت آن را با دولت بازشناسیم. شوپنهاور برخلاف هگل که وظیفه دولت را در گسترش سرزمینی و حاکمیت توصیف می‌کرد با کم‌رنگ نمودن مسأله جنگ، دولت را نه نهادی مهاجم بلکه صرفاً آرگانی محافظ دانست. او خود را جهان-میهن می‌دانست و هرگز ناسیونالیست نبود. چنانکه بعدها بیان داشت که به‌علت بیزاری از هرگونه ماجرای نظامی، هنگامی که پروس علیه ناپلئون به‌پا خاست، آرام برلین را ترک

و در کنجی خود را وقف نوشتن رساله دکتری اش کرده بود (کاپلستون، ۱۳۸۰: ۲۶۰). از این رو مبتذل ترین نوع غرور را غرور ملی می‌داند؛ زیرا کسی که به-غرور خود افتخار می‌کند در خود، کیفیت با ارزشی برای افتخار ندارد و گرنه به چیزی متوسل نمی‌شد که با هزاران نفر در آن مشترک است. برعکس کسی که امتیازات فردی مهمی در شخصیت خود داشته باشد، کمبودها و خطاهای ملت خود را واضح تر از دیگران می‌بیند. وی کسانی را که از خود غرور ملی نشان می‌دهند و تظاهر به آن می‌نمایند را عوام‌فریبانی می‌داند که مردم را اغوا می‌نمایند. از نگاه او افتخار ملی، آبروی یک ملت به منزله بخشی از جامعه جهانی است. از آن جا که در جامعه جهانی دادگاهی جز زور وجود ندارد؛ بنابراین هر عضو، حقوق خود را باید حفظ کند. در واقع نگرش بدبینانه او به سرشت انسان سبب می‌شود تا نوعی نگاه بدبینانه به قابلیت صلح پایدار داشته باشد؛ از این رو عنصر حاکم بر روابط ملت‌ها را زور می‌داند.

دولت در اندیشه شوپنهاور وجهی انترناسیونالیستی داشته که جنگ را فقط در برابر حفاظت افراد از حملات بیرونی می‌پذیرد. در واقع دولت شوپنهاوری مبتنی بر لیبرالیسمی است که چارچوب‌بندی خاصی برای دولت قائل نیست و فراسرزمینی عمل می‌نماید. ناسیونالیسم در اندیشه شوپنهاور مخرب بوده و او هیچ هدف خاصی جز حفاظت برایش قائل نیست. لذا این دولت یک دولت مثبت و صلح طلب تلقی می‌شود؛ اما دولت در شکل هگلی آن منجر به فجایعی می‌شود که نازیسم و فاشیسم از درون آن سر بر می‌آورد.

بنابراین چنانچه مشخص است هگل جنگ را رمز و بقای پیشرفت تاریخی یک کشور برمی‌شمرد. از این رو، نظریه هگل بر ناسیونالیسم تأکید فراوانی دارد. اما دولت شوپنهاوری جنگ را تقبیح نموده و رویکردی در تقابل با هگل اتخاذ می‌نماید؛ تا جنگ را فرو بکاهد و میزان خسارت‌های وارده بر آن را تقلیل دهد. در واقع رویکرد شوپنهاور برای تقلیل از این بار منفی، نه جنگ بلکه جهان-شمولی را توصیه می‌کند.

نتیجه گیری

فضای فکری قرن هیجدهم، به گونه‌ای بود که فلسفه هگل در مباحث آکادمیک و در دستگاه نظام سیاسی آلمان سایه افکنده و اندیشه‌های فیلسوفان دیگر یا به حاشیه رانده شد و یا اصولاً محلی از اعراب نداشت. در چنین فضایی، فیلسوفی ظهور کرد که شاگرد و منتقد فیلسوفان بزرگ آن عصر نظیر کانت، هگل، فیشته و شلینگ بود و فلسفه خویش را بر مبنای نفی مبانی نظری آنان پی‌افکند. به عبارت دیگر شوپنهاور نخستین فیلسوف مدرن است که به‌طور جد پلی بین خردورزی غربی و حکمت شرقی به وجود می‌آورد و برخلاف هم‌عصران خویش، نه متأثر از هگل، بلکه در مقام منتقد اندیشه او سخن می‌گوید.

شوپنهاور برعکس رقیب خویش، هگل، نه در دستگاه دولت قرار گرفته و نه برای توجیه و خوشایند نظام سیاسی نظرورزی نموده است. وی حتی در دوران حیات خویش از سیاست کناره می‌جست. از این‌رو دغدغه شوپنهاور اصولاً سیاست و مسائل مرتبط به آن نبود؛ بلکه ذهن و فکر خود را مشغول شناخت جهان و نظرورزی پیرامون آن نمود. لذا جهان‌بینی او و مختصات دستگاه فلسفی‌اش، بر نگرش او به مفهوم دولت اثرگذار بود. در واقع او در جدال با سنت ایده‌آلیسم آلمان و نفی عقل کل‌گرای آن، با طرح مفهوم اراده، سبب زمینی‌تر شدن هرچه بیشتر سیاست شد؛ به گونه‌ای که می‌توان طرح مفهوم اراده او را سبب به حاشیه رانده شدن ایده عقل‌محوری اندیشه‌مدرن و توجه به مفاهیمی چون تجربه، اراده، غریزه و میل در حوزه مطالعه امرسیاسی در سده‌های بعد دانست. در واقع او با نفی مفروضه عصر روشنگری مبنی بر محوریت انسان به‌مثابه ستون محکمی از عقل، راه جدیدی را در خصوص نحوه نگرش به انسان و جهان مطرح نمود. به باور او انسان نه تماماً عقل، بلکه سراپا اراده‌ای از جنس شرارت است. لذا دولت برآمده از اراده انسانی باید وجهی محدود به خود بگیرد.

از نگاه او کارکرد دولت، جنبه محافظت از انسان را دارد که این امر به ترسیم یک دولت حداقلی در اندیشه او انجامید. به عبارت دیگر مفهوم اراده، الهام‌بخش مفهوم اراده معطوف به قدرت نیچه، اهمیت ناخودآگاه و اگو در فروید و توجه به عنصر زبان در نظر ویتگنشتاین شد. اهمیت این سخن از آن روست از آن جا که نیچه را سرآغاز پسامدرنیسم غرب و فروید را پدر روانکاوی مدرن و هر دو مکتب پسامدرنیسم و روانکاوی را شورش بر عقلانیت مدرنیته و ضد هگل‌گرایی دانسته‌اند. چنانچه شوپنهاور در آثارش یادآور می‌شود که فلسفه دولت هگل به علت ماهیت کل‌گرای و آثار منفی آن گذرا و به‌زودی به فراموشی سپرده می‌گردد و فلسفه وی ماندگار خواهد شد. این مسیر تاریخی را عده‌ای آن‌گونه که شوپنهاور پیش‌بینی می‌کرد نادرست تلقی کرده‌اند. بنابراین اهمیت اندیشه شوپنهاور را در شورش علیه عقل‌محوری مدرنیسم به‌شمار آورد که با تاثیرپذیری نیچه از شوپنهاور در مکاتبی همچون پست‌مدرنیسم، اگزیستانسیالیسم و روانکاوی فرویدی بازنمایی می‌شود. چنانچه نیچه اراده معطوف به قدرت خود و فروید مساله اهمیت ناخودآگاه خود را متأثر از اراده شوپنهاور مطرح نمودند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع

الف - فارسی

- استیس، والتر ترنس، (۱۳۸۱)، *فلسفه هگل*، ترجمه حمید عنایت، ج اول، چاپ ششم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- پلاماتز، جان، (۱۳۷۱)، *شرح و نقدی بر فلسفه اجتماعی و سیاسی هگل*، ترجمه حسین بشیریه، چاپ دوم، تهران: نی.
- پوپر، کارل، (۱۳۸۰)، *جامعه باز و دشمنان آن*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، چاپ سوم، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی.
- تافه، تامس، (۱۳۷۹)، *فلسفه آرتور شوپنهاور*، ترجمه عبدالعلی دست‌غیب، آبادان: نشر پرش.
- راجرز، نایجل؛ تامپسون، مل، (۱۳۹۳)، *فیلسوفان بدکردار*، ترجمه احسان شاه قاسمی، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر.
- راوچ، لئو، (۱۳۸۲)، *فلسفه هگل*، ترجمه عبدالعلی دست‌غیب، آبادان: نشر پرش.
- سلخورزی، ثریا، (۱۳۸۷)، «آراده از نظر شوپنهاور و مقایسه آن با نظر متفکران اسلامی با تأکید بر نظر غزالی و ابن عربی»، پژوهش‌های فلسفی، سال چهارم، شماره چهاردهم، پاییز و زمستان.
- سولومون، رابرت، (۱۳۸۸)، *تاریخ فلسفه در جهان*، ترجمه منوچهر شادان، تهران: انتشارات بهجت.
- شوپنهاور، آرتور، (۱۳۹۳)، *اخلاق، قانون و سیاست*، ترجمه عظیم جابری، تهران: نشر افراز.
- ، (۱۳۹۲)، *جهان همچون اراده و تصور*، ترجمه رضا ولی‌یاری، تهران: نشر مرکز.
- ، (۱۳۹۳)، *در باب حکمت زندگی*، ترجمه محمد مبشری، چاپ پنجم، تهران: انتشارات نیلوفر.



-----، (۱۳۹۲)، در باب طبیعت انسان، ترجمه رضا ولی‌یاری: تهران، نشر مرکز.

طالب‌زاده، حمید، (۱۳۹۲)، «ارزیابی انتقادی شوپنهاور از تحلیل علیت کانت»، نشریه فلسفه، سال ۴۱، شماره اول، بهار و تابستان.

-----، (۱۳۹۳)، «شوپنهاور و گذار از روش استعلایی کانت»، حکمت و فلسفه، سال دهم، شماره سوم، پاییز.

صافیان، محمد جواد؛ امینی، عبدالله، (۱۳۸۸)، «جایگاه هنر در اندیشه شوپنهاور، فصلنامه ادبیات و علوم انسانی»، سال چهارم، شماره ۱۲ و ۱۳، بهار و تابستان.

-----، (۱۳۸۸)، «جنبه‌های شناخت شناسانه و ایدئالیستی فلسفه شوپنهاور»، پژوهش‌های فلسفی، سال ۵۲، بهار و تابستان.

عالم، عبدالرحمن، (۱۳۹۲)، تاریخ فلسفه سیاسی غرب، چاپ شانزدهم، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.

عبدالله‌نژاد، محمدرضا، (۱۳۹۲)، «جایگاه کانت در اندیشه شوپنهاور»، پژوهش‌های معرفت‌شناختی (آفاق حکمت) شماره ۶، تابستان.

علی‌اکبر مسگری، احمد؛ اکبری، محسن، (۱۳۹۱)، «شوپنهاور؛ بدبینی و سرشت ایجابی شر»، مجله شناخت، پاییز و زمستان، شماره ۶۷.

فرانکو، پل و دیگران، (۱۳۹۳)، نقد هگل بر لیبرالیسم، ترجمه مؤسسه خط ممتد اندیشه، تهران: امیرکبیر.

قیصر، نذیر، (۱۳۸۴)، اقبال و شش فیلسوف غربی؛ فیخته، شوپنهاور، نیچه، جیمز، برگسون، مک تاگارت، ترجمه محمد بقائی ماکان، تهران: شرکت نشر یادآوران.

کاپلستون، فردریک، (۱۳۸۰)، تاریخ فلسفه، ترجمه سید جلال‌الدین مجتوبی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی: سروش (انتشارات

صدا و سیما) ج دوم، چاپ چهارم.

کانت، ایمانوئل، (۱۳۷۰)، تمهیدات، ترجمه غلامعلی حدادعادل، تهران: نشر

دانشگاهی.

کلاسکو، جرج، (۱۳۹۵)، *تاریخ فلسفه سیاسی*، جلد سوم، چاپ چهارم، تهران: نشر نی.

گاردینر، پاتریک، (۱۳۹۳)، *شوپنهاور*، ترجمه رضا ولی‌یاری، تهران: نشر مرکز.

لنکستر، لین.و، (۱۳۷۶)، *خداوندان اندیشه سیاسی*، ترجمه علی رامین، جلد ۳، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

نقوی، غلامرضا، (۱۳۸۸)، «متافیزیک و سیاست: تمایز جامعه مدنی و دولت در فلسفه سیاسی هگل»، *علوم سیاسی*، پاییز، شماره ۸.

وصلی، رامین، (۱۳۹۵)، *هگل و مدرنیته آلمانی*، تهران: نشر دات.

وینست، اندور، (۱۳۷۸)، *نظریه‌های دولت*، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی.
هابز، توماس، (۱۳۸۹)، *لویاتان*، ترجمه حسین بشیریه، چاپ ششم، تهران: نشر نی.

یونسی، مصطفی؛ اکبری، نورالدین، (۱۳۹۴)، «بررسی روش هابز در تأسیس و تشکیل دولت با تأکید بر کتاب لویاتان»، *پژوهش‌های فلسفی - کلامی*، تابستان، شماره ۶۴.

ب - انگلیسی

Avineri, Shlomo, (1974), *Hegel's Theory of the Modern State*, Cambridge: University Press.

Coplestone, Frederick, (1994), *A History of Philosophy*, Volume VII, Doubleday New York London Toronto Sydney Auckland.

Hegel, Georg Wilhelm Friedrich, (2001), *Elements of the Philosophy of Right*, *Grundlinien der Philosophie des Rechts oder Naturrecht und Staatwissenschaft im Grundrisse*, trans. S. W. Dyde, S. W. Dyde (ed.), Ontario: Batoche Books.

Kelly, George Armstrong, (1976), *Politics & Philosophy in Hegel*, *Polity*, Autumn, Vol 9, No 1.

Kelly Wright, William, (1941) *The History of Modern Philosophy*, Publisher: Macmillan: New York.

Shopenhauer, Arthur, (2000), *Parega and Paralipomena*, Translated by E.F.J Payne, New Yourk, Oxford University Press.

- Schopenhauer, Arthur, (1969) *The word as Will Representation*, Volume I, Dover Publication: New York.
- Schopenhauer, (1909), *The Word as Will and Idea*: Translated from the German By: R. B. Haldane, M.A. and J. Kemp, M.A. Vol. I, Seventh Edition: London, Kegan Paul, Trench.
- Wood, Allen, (1991), *Elements of Right*, ed, Cambridge, Cambridge University Press.
- Zimmern, Helen, (1876), Arthur Schopenhauer: *His Life and His Philosophy*: Longmans.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی